

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

چراغی که در گذشته مانده است

من اکنون، در پیرانه سری، به این پرسش دلشکن رسیده ام که «آیا براستی کسی که به گذشته بر می گردد لزوماً هدف اش یافتن چراغی برای روشن کردن راه آینده است؟» و می بینم که، متأسفانه، پاسخ مثبتی برای این پرسش ندارم و، در بیان علت فقدان چنین پاسخی، ناچارم کمی به ساحت «زبان» برگردم. چرا که شاید توضیح اندکی در مورد واژگان و معانی منظوم را آشکارتر کند.

esmail@nooriala.com

سی و چهار پنج سال پیش، در گرماگرم هیاهوی روده های تپنده ای که عاقبت به گنداب حکومت اسلامی رسیدند و از حرکت باز ماندند، من دانشجویی 35 ساله بودم در دانشگاه لندن که فکر می کردم روزهای «انقلاب» آنقدر به طول خواهند انجامید تا تعطیلات تابستانی فرا رسد، و من فرصت دارم که به تهران برگردم و روند رشد فزاینده انقلاب را به چشم بینم. انقلاب اما صبر نداشت و بی قراری می کرد و من، گوش چسبانده به رادیوی موج کوتاهی که از نزدیکی دانشگاه لندن خریده بودم، می شنیدم که شاه رفته است، بختیار می کوشد اوضاع را آرام و منطقی کند، و خمینی نشسته در حومه پاریس پا را در یک کفش کرده است که بختیار هم باید برود. از طریق همان رادیوی موج کوتاه پر از خش خش و پارازیت، گزارش ورود خمینی به فرودگاه مهر آباد، سرود خواندن ها و توی دهن این دولت زدن ها را می شنیدم و حسی از شادمانی کودکانه اما پر از اضطراب و لذتی جوانانه اما خوف زده وجودم را در خود گرفته بود. آینده چیزی پر از تاریکی و ابهام می نمود که همه برنامه ریزی ها را باطل می کرد و امید و نومیدي را به دو روی یک سکه بی رونق و چرخنده در هوای معطل مبدل می ساخت. در آن هنگام ایران شورش زده برایم دور و تصور ناکردنی می نمود. پنج ماه پس از پیروزی انقلاب توانستم برگردم و شهرم را غریبه تر از همیشه ببایم.

باری، در همان روزها که آخرین کارهای پایان نامه دانشجویی خود را آماده ماشین شدن و تقدیم به دانشگاه می کردم، با اینکه موضوع تحقیقم به تاریخ دور و دراز سازمان های مذهبی در ایران مربوط می شد، سرگرم کتابی بودم که در خارج از ایران چاپ شده و بوسیله یکی از دوستانم به من رسیده بود. کتابی بود درباره تاریخ معاصر ایران، از پیروزی انقلابیون مشروطه تا اندکی مانده به آغاز شورش های 57، و نویسنده یا نویسندگان اش، با گردآوری اسناد مربوط به این دوره هفتاد ساله، کوشیده بودند تحلیلی نو از وقایع گذشته به دست دهند. 15 سال بعد که تصمیم به مهاجرت گرفتم آن کتاب را، با بسیاری کتاب دیگر، تحویل دکتر ماشاله آجودانی دادم که همت کرده بود و نهادی به نام «مرکز مطالعات ایرانی» را در لندن پایه گذاری می کرد. در آن پانزده ساله که می خواندمش، این کتاب هفتصد هشتصد صفحه ای شیرازه چسبی خود را دست داده و پریز شده بود؛ از بس که از سر کنجکاوی و حیرت ورق اش زده و به ناله شیرازه ای که در گرما می خشکید و پودر می شد بی اعتنائی کرده بودم. کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» نام داشت و بر جلد آن نام نویسنده ای دیده نمی شد. می شد حدس زد که نویسنده (گان) و ناشر(ان) اش یا توده ای (و یا از اعضا آن حزب) اند و یا از اعضا جناح

چپ جبهه ملی که آن روزها بسیار فعال تر از امروزشان بودند. یادم نیست که نویسنده نام کتاب را از شعری، گفته ای، جایی گرفته و یا خودش آن را آفریده بود؛ هرچه بود سخن سخت قابل تأمل و تأثیر گذاری می نمود؛ در ردیف گفته هائی همچون «ملتی که تاریخ خود را شناسد آینده ای ندارد» یا «برای تکرار نکردن اشتباهات گذشته باید آن اشتباهات را شناخت و از آنها درس گرفت» و... تو گوئی که کلید در بسته آینده کشور من در لابلای آن کتاب قرار داشت و آن را که می گشودی، می دیدی که اگرچه از گذشته سخن می گوید اما غرض اش نشان دادن راه از چاه است، آن هم به «تو»ی ایستاده در برابر راه آینده ای که چراغ هایش مرتب روشن و خاموش می شوند و تو نمی توانی، در آن تاریک و روشن، ترس را از امید، و شادی را از تلخی، تمیز دهی.

اما من اکنون، در پیرانه سری، به این پرسش دلشکن نیز رسیده ام که «آیا براستی کسی که به گذشته بر می گردد لزوماً هدف اش یافتن چراغی برای روشن کردن راه آینده است؟» و می بینم که، متأسفانه، پاسخ مثبتی برای این پرسش ندارم و در بیان علت فقدان چنین پاسخی ناچارم کمی به ساحت «زبان» برگردم. چرا که شاید توضیح اندکی در مورد واژگان و معانی منظورم را آشکارتر کند. «بازگشت» در زبان عربی معادل باب «رجع» است که رجوع و رجعت و مراجعه و غیر آن همه از دل اش برگشیده و ساخته می شوند. اما همین واژگان، وقتی به درون زبان فارسی خلیده اند، معنائی جز آنچه در زبان عربی داشتند یافته اند. مثلاً، با کمی دقت می بینم که دو مفهوم «رجوع» (در معنای فارسی شده اش) و «بازگشت» در عمل از یکدیگر متفاوت می شوند و نباید یکی را بجای دیگری گرفت، همانگونه که در زبان فارسی «رجعت» (به معنای «بازگشت») با «مراجعه» (به معنی مشکل و پرسشی را با کسی یا چیزی در میان نهادن) از هم متفاوت اند. مثلاً، اگر ما به گذشته «رجعت» کنیم و نه «رجوع» اغلب نتیجه کارمان آن می شود که در گذشته می مانیم و جا خوش می کنیم و، حتی اگر برای یافتن چراغی بمنظور روشن کردن راه آینده چنین کرده باشیم، یادمان می رود که به این مقصود به گذشته بازگشته ایم. اما اگر بازگشت ما به گذشته نوعی «رجوع» محسوب شود آنگاه روشن است که رفته ایم تا چراغی برای روشن کردن راه آینده بیابیم و به اکنون باز گردیم تا در رفتن به سوی آینده مجهزتر و توانمند تر شده باشیم.

همین تفاوت میان دو نوع «بازگشت» را می توانیم در حوادث تاریخ معاصر کشور خودمان مشاهده کنیم، مثلاً:

در «انقلاب مشروطه» ما به گذشته کشورمان «رجوع» کردیم
اما در «انقلاب مشروطه 57» به گذشته «مراجعت» کرده و کوشیده ایم که در همان گذشته نیز جا خوش کنیم و بمانیم.
در جنبش مشروطیت خواستیم گوهر هویت تمدنی خود را در گذشته های قابل به روز شدن پیدا کنیم و به کمک آنها راه آینده مان را روشن تر ببینیم

و در جنبش مشروعه 57 دوان دوان از آینده و اکنون ماه و سال مان گریخته و به دامان گذشته ای مسموم که می توانسته آینده کش باشد آویخته ایم.

متفکران این دو دوره هم می توان از این بابت با هم مقایسه کرد. ملکم خان را با شریعتی، و میرزا آقا خان کرمانی را با آل احمد:

جلال آل احمد، رمیده از ارزش های مختلف انسانی و تمدنی غرب، راه حل معضلات جامعه اش را در «بازگشت به پیش از دوران غربزدگی که با پیروزی مشروطیت آغاز شده بود» می دید اما در این بازگشت» تنها در جستجوی عناصری بود که از راهپیمائی ما به سوی آینده جلوگیری کنند. یا توصیه شریعتی در «بازگشت به خویش»، و نصیحت احسان نراقی به آویختن به «آنچه خود داشتیم» هم از همان جنس بود.

اینان توصیه می کردند که به گذشته برگردیم و زندگی مان را «از همان جا که قطع شده بود» از سر گیریم. اما به کدام سو؟ آینده؟ نه! باز هم به گذشته تر، به اسلام پاک و ناب صدر اسلام که هنوز ناکثین و مارقین و قاسطین خراب اش نکرده بودند و فاطمه فاطمه بود و علی تجسم ارزش های ناب الهی.

پس آیا گذشته براستی چراغ آینده است؟ آیا این «هستن» از یک قانونمندی بلاتردید آب می خورد؟ و یا هیچ تضمینی برای یافتن چراغ و بازگشتن با چراغ و رفتن به سوی آینده ای که راه اش را این چراغ روشن می کند وجود ندارد؟

من در جزمیت کودکانه و غیرعلمی آن کتاب است که امروز هم همان دردها و درمان های مهلک تاریخی مان را در کار می بینم و هنوز آدمیان بسیاری را می شناسم که به گذشته بازگشته و در آن فرو مانده اند؛ همچون اسکندر که در استوره ها برای یافتن آب حیات و «چشمه حیوان» به درون ظلمات می رود و هرگز بر نمی گردد. آری، من آدمیان بسیاری را می شناسم که در گذشته مانده و چنان به تاریکی و ظلمات گذشته آغشته گشته اند که فراموش کرده اند سفرشان برای یافتن چراغ و روشن کردن راه آینده بوده است.

ما را، تا زنده ایم، گریزی از آینده نیست. زنده بودن ما، نفس کشیدن ما، دردهای ما، و معضلات ما همه «امروزی» اند و اگر دلخوشی و انتظاری برای بهبودشان داریم ناگزیریم نوشدارو را در آینده جستجو کنیم؛ آینده ای که اگر بی اختیار و تصمیم و برنامه ریزی ما از راه رسد هیچ نشانه ناگزیری از بهبود اوضاع، آنگونه که ما آرزویش را داریم، با خود نخواهد داشت و چه بسا که روزگاران را سیاه تر از اکنون هم بکند.

به ماجرای مشروطه برگردیم: در پی شکست های پیاپی ناشی جنگ با روسیه و از دست رفتن بخش های عمده ای از خاک کشورمان، ما به خود آمدم و تکان خوردیم. خود را در آینه ای که دشمن پیش رویمان گرفته بود دیدیم، به عقب افتادگی مهلک خود واقف شدیم و در جستجوی چراغی برای آینده به گذشته رجوع کردیم و، نیکبختانه، «چراغی برای آینده» را یافتیم که در میان سنگ ها و خشت های گلی پخته عهد باستان مان افتاده بود و چون بر جداره اش دست کشیدیم جایی به نام «ایران شهر» را

یافتیم که در چشم آیندگانی چون اخوان ثالث مان گلمیخ تاریخ و سرآمد آفاق بود(*)؛ چراغی از آن دورانی که مستقل و زنده و قانونمند و قوی بودیم. و به مدد آن توانستیم راه و چاه را بهتر ببینیم، برای پرشی بزرگ دورخیز کنیم، خواستیم اولین ملت آسیا شویم که می خواهد به سوی فردائی بهتر بر جهد، جنبش مشروطه را آفریدیم و، چون شاه و شیخ مجلس مان را به توپ بستند، از تبریز و کوه های بختیاری و دشت های مازندران براه افتادیم، تهران استبداد زده را فتح کردیم، محمدعلی شاه را به سفارت روسیه فراری دادیم، مجلس به توپ شده شورا را جانی تازه بخشیدیم، ملت شدیم، دولت منتخب پیدا کردیم، قانون اساسی نوشتیم و حقوق مدنی آفریدیم. و اینگونه شد که گذشته مان چراغ راه آینده مان شد. اما در دهه 50 شمسی ما دیگر آن آدم های 50 سال قبل تر نبودیم. خوره «بازگشت به اسلام سیاسی» و موریانه «قانون سازی بر اساس شریعت آخوندی» مغز ما را خورده بود. ما دیگر برای آینده نبود که به گذشته می نگریستیم بلکه به آینده پشت کرده بودیم تا به گذشته دردناک عهدهای بی کسی و استبداد زدگی و تسلیم و رضا برگردیم. احمد رضا احمدی شاعرمان حکم داده بود که «در خوشه های این اطاق بمان / که دشت سخت تنگ است» و آل احمد نظریه پردازمان، با دهان پر ودکا، به زیارت خانه خدا رفته و کنفرانس بزرگ اسلامی را دیده و برگشته و، ماجراجویانه، آرزو کرده بود که این جماعت پهناور اسلامی خود قدرتی بهم زند و طومار غریبان استثمار گر و استعمار کار را در هم بیچند. آنک در سطر سطر کلام و اندیشه مان بن لادن ها و خمینی ها و خلخالی ها زاده می شدند و می لولیدند و ما به دنبال بولدوزری می گشتیم که آرامگاه «رضاخان قلدر» مان را ویران کنیم و «تخت جمشید طاغوتی» را به تلی از سنگریزه بدل سازیم.

باری، بازگشت ی این بار ما «رجوع» نبود، «مراجعت» بود. و در این بازگشت بی بازگشت بود که منقلب شدیم، زیر و زیر شدیم و آینده را بر پشت بام هامان، در تلاوت الله اکبر، تیرباران کردیم و ماه حیرت زده را دیدیم که چهره امامی دروغین را بر دشت و صحرایش خالکوبی کرده بودند.

اما گفتم که ما بازگشت دیگری هم داشته ایم. و ماهیت این «گونه دیگر» از بازگشت است که در شگفتی آفرینی بر آن دیگری پیشی می گیرد؛ چرا که، نه در قلمرو حکومت اسلامی، که در اردوگاه مخالفان آن رخ می دهد؛ مخالفانی که قرار است فردای ایران را بهتر از امروز و دیروز نزدیک اش بسازند و لازم است که مسئولانه به آینده آن ملت و آن سرزمین بیاندیشند و اگر به گذشته سری می زنند برای یافتن چراغی باشد که راه آینده را روشن می سازد.

یعنی، می بینم که گروه پهناوری از این «مبارزان» نیز در بخش های دیگری از گذشته مانده اند و چراغی که در دست دارند یا خاموش است و یا جز جلوی پای خودخواهی های آنان را روشن نمی کند. آشکارتر بگویم. براستی فایده اینکه بدانیم 28 مرداد قیام بود یا کودتا در چیست اگر این آگاهی نتواند به روشن شدن راه فردای ما کمک کند؟ فایده اینکه بدانیم در فاصله 25 تا 28 مرداد 1332 دولت مصدق قانونی بوده است یا غیرقانونی و کودتائی، چه حاصلی می تواند داشته باشد اگر این «دانش» نتواند به ما بگوید که چگونه می توان حکومت نابهنگام و خونریز اسلامی را منحل کرد و از میان برداشت؟

این دانش ها و این چراغ ها اگر موجب شوند که ما در 60 سال پیش متوقف شویم چه دردی را دوا می کنند؟ چه فایده ای دارند اگر فقط به کار جدائی ها و تفرقه ها بیایند و از همدلی های کنونی و فردائی ما جلوگیری کنند؟

می گویند ایران دچار کارکرد وقفه ناپذیر ماشین باز تولید استبداد است. استبداد قاجارها جا به استبداد پهلوی ها می بازد و استبداد پهلوی ها از زهدان خویش استبداد ولایت فقیه را می زاید. اما به چه دردی می خورد هزار بار مرور کردن تاریخ قاجاریه تا ولایت فقیه اگر این مطالعه نتواند راه جلوگیری از کار ماشین باز تولید استبداد را به بما نشان دهد و کاری کند که ما در همان گذشته ها بمانیم و بلولیم و بر بالش عقاید متقن و تعلل ناپذیر خود بخسبیم و حاضر نشویم در زیر آسمان اکنون مان با هموطنان دیگرمان بر سر سفرهء یک فکر مشترک برای فردا بنشینیم؟

نه! در این پیرانه سر دریافته ام که گذشته هرگز «لزوماً» چراغ راه آینده نیست و بازگشت به آن می تواند بازگشت کننده را در غارهای تاریک خود اسیر کند و بر ورودیه های سرزمین تف زدهء فردا پرده ای از تار عنکبوت های فریبنده بکشد؛ تا ما و «یاران غار» مان در پس آن «پردهء مانع» چندان بمانیم تا در همان گذشته با هفت هزار سالگان سر به سر شویم.

* در این جملات پژواک سخن فاخر مهدی اخوان ثالث جاری است که در شعر «شوش» خویش اینگونه آغاز می کند: «این ابر شهر، این فراز فاخر، این گلمیخ / این فسیل فخر فرسوده / این دژ ویرانهء تاریخ: / شوش را دیدم. / این کهن تصویر تاریک از شکوه شوکت ایران پارینه / تخت جمشید دوم، بام بلند آریائی شرق / ...شوش در باغی که ایران بود، چون قصری هزار اشکوب...»

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعهء آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>